



۲۰۱۷/۰۸/۲۲



بصیر صباح

ابو علی سینای بلخی، مؤلف، متفکر، اندیشمند و محقق تحقیق و تحریر (ب. صباح)

قسمت پنجم (۱)

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا، مشهور به ابوعلی سینا بلخی و ابن سینای بلخی و پور سینا (متولد ۳۵۹ شمسی در بخارا (یکی از شهرهای بزرگ آریانی کبیر) - در گذشته ۴۱۶ شمسی، از مشهورترین و تاثیرگذارترین فیلسوفان و دانشمندان آریانا بود. وی ۴۵۰ کتاب در زمینه های گوناگون نوشته است که شمار زیادی از آنها در مورد طبابت و فلسفه است.



جورج سارتن او را مشهورترین دانشمند سرزمینهای اسلامی میداند که یکی از معروفترین ها در همه زمان و مکان و نژاد است. کتاب معروف او «قانون» نام دارد. زندگینامه او به گفته خودش به نقل از شاگردش ابو عبید جوز جانی: پدرم عبدالله از مردم بلخ بود در روزگار نوح پسر منصور سامانی به بخارا درآمد. بخارا در آن عهد از شهرهای بزرگ بود. پدرم کار دیوانی پیشه کرد و در روستای خرمیثن به کار گماشته شد. به نزدیکی آن روستا، روستای افشنه بود. در آنجا پدر من، مادرم را به همسری برگزید و وی را به عقد خویش درآورد. نام مادرم ستاره بود من در ماه صفر سال ۳۷۰ از مادر زاده شدم. نام مرا حسین گذاشتند.

ابن سینا بلخی یا پور سینا حسین پسر عبدالله زاده در سال ۳۷۰ هجری قمری و در گذشته در سال ۴۲۸ هجری قمری، دانشمند و طبیب و فیلسوف بود. نام او را به تفاریق ابن سینا، ابوعلی سینا، و پور سینا گفته اند. در برخی منابع نام کامل او با ذکر القاب چنین آمده: حجة الحق شرف الملك شيخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن ابن علی بن سینا البخاری. وی صاحب تألیفات بسیاری است و مهمترین کتاب های او عبارت اند از شفا در فلسفه و منطق و قانون در طبابت. پدرش عبدالله اهل بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت، زنی از اهالی روستای افشنه.

ابوعلی سینای بلخی را باید جانشین بزرگ فارابی و شاید بزرگترین نماینده حکمت در تمدن اسلامی بر شمرد. اهمیت وی در تأریخ فلسفه اسلامی بسیار است زیرا تا عهد او هیچیک از حکمای جهان اسلام نتوانسته بودند تمامی اجزای فلسفه را که در آن روزگار حکم دانشنامه ای از همه علوم معقول داشت در کتب متعدد و با سبکی روشن مورد بحث و تحقیق قرار دهند و او نخستین و بزرگترین کسی است که از عهده این کار برآمد.

عبدالله پدر ابوعلی دوران جوانی اش را در زادگاه گذرانیده و سپس به بخارا پایتخت حکومت سامانیان عزیمت کرد. هنگامی که ابن سینا پنج سال عمر داشت، نزد پدر که مرد فاضل بود حساب، ریاضیات، رو خوانی قرآن و صرف و نحو زبان عربی می آموخت او از همان ابتدا بسیار باهوش بود و برای کسب دانش شوق و اشتیاق فراوانی داشت پس از چندی نیز به مکتب رفت که سر آمد هم مکتبی های خود بود.

او در ده سالگی قرآن را حفظ کرده و ادبیات و هندسه ریاضیات و صرف و نحو عربی را نیز می دانست، او به طبیعت و گیاهان و حیوانات علاقه خاصی داشت و اوقات فراغت را در دشت و صحرا به جست و جو و کسب تجربه می پرداخته و بدین صورت از دوران کودکی به خواص گیاهان و طبابت علاقه مند شده است. هنگامی که ابوعلی دوازده ساله می شود به همراه خانواده در بخارا، پایتخت سامانی می زیست و پدرش عبدالله نیز دارای شغل و منصب دیوانی بود. عبدالله فرزند خویش را نزد استادی به نام عبدالله ناتلی فرستاد تا نزد او معلومات خود را تکمیل کند. پیش از آن هم ابوعلی علم فقه را از شخصی به نام اسماعیل زاهد فرا گرفته بود.

ابوعلی سینای بلخی به حدی باهوش بود که گاهی در مطالب علمی وجوه تازه ای می یافت به طوری که باعث تعجب استاد خود می گشت. ناتلی نیز وی را تشویق به فراگیری علوم و دانش اندوزی می کرد و بدین گونه ابوعلی علم منطق را فرا گرفت و بعد به تکمیل ریاضیات پرداخت.

ابوعلی سینای بلخی برای تکمیل و ارتقا معلومات خود چاره ای جز مداومت و کوشش خویش نداشت او طبیعیات و الهیات را نزد خود خواند. او تمامی کتاب هایی که در دسترسش قرار می گرفت سود می جست و علم طبابت را نیز خود به وسیله کتاب های بزرگان و تجربیات عملی نزد خود فرا گرفت.

ابوعلی سینای بلخی در جوانی حکمت ماوراء الطبیعه را نیز آموخت و هر کتابی که در این زمینه به دستش می رسید مطالعه و تجزیه و تحلیل می کرد. روزی کتاب ما بعد الطبیعه ارسطو را به دست آورد و شروع به مطالعه آن کرد اما هر چه می خواند مفاهیم نهفته در آن را به دست نمی آورد و باز از ابتدا می خواند تا اینکه بیش از بیست بار آن کتاب را خواند اما هنوز مفهوم جملات کتاب را به درستی درک نمی کرد تا اینکه یک روز که از بازار بخارا عبور می کرد فروشنده ای راه او را گرفت و کتاب فرسوده ای را به وی فروخت. وقتی شروع به خواندن کتاب کرد متوجه

شد که کتاب نوشته ابونصر فارابی و در مورد شرح اغراض ما بعید الطبیعه ارسطو است همان کتابی که هر چی ابوعلی رد آن اندیشیده بود برایش مفهوم نشده بود.

در سال سه صد و هفتاد و پنج هنگامی که ابوعلی سینای بلخی هجده سال عمر داشت نوح دوم بر بخارا حکومت می راند. روزی غلامان امیر به دنبال وی آمدن تا برای معالجه امیر به بالین وی رهسپار شود.

ابوعلی سینای بلخی سابقه بیماری و نشانه های بیماری را که در امیر ظاهر شده بود از ابن خالد - پزشک مخصوص دربار پرسید. معلوم گشت که امیر از مدتی پیش دچار درد و سوزش شدید معده و حالت تهوع شده و نیز بخشی از بدنش لمس گشته. ابوعلی سینای بلخی از روی عوارض بیماری به بیماری امیر پی برد و با بررسی ظروف مخصوص خوراک امیر بیماری امیر را مسمومیت ناشی از سرب اعلام کرد و اقدام به درمان بیماری امیر کرد.

ابوعلی سینای بلخی در قبال معالجه امیر از وی خواست اجازه ورود و استفاده آزادانه از کتابخانه سلطنتی بخارا را کرد - چرا که تنها شاهزادگان و بزرگان حق استفاده از آن را داشتند - و نوح ابن منصور نیز موافقت کرد.

این واقعه که در هجده سالگی ابوعلی سینای بلخی اتفاق افتاد فصل تازه ای در علم اندوزی و کسب دانش برای وی گشوده شد کتابخانه بخارا که از کامل ترین کتابخانه های آن روزگار به شمار می رفت و از اکثر کتاب های قدیمی و کمیاب یک نسخه در آن موجود بود.

روزی که ابن سینای بلخی به کتابخانه سلطنتی پا گذاشت، شادی اش از دیدن کتاب های گوناگون موجود در آن بی حد و حصر بود. بلخی با حرص و ولع همه آنها را از نظر گذرانید و در طول سه سالی که ابوعلی در آن کتابخانه بگذراند به گفته یکی از شاگردانش دوره طلایی برای تکامل وی محسوب می شد و معلوماتش را در فقه عمیق تر کند. همچنین توانست در مورد ادبیات و موسیقی و زوایای مختلف آنها به تجربه و تحقیق بپردازد. او نیز بر روی نقشه های نجومی منجمان گذشته کار کرد.

سینای بلخی در سن بیست سالگی شروع به نوشتن کرد و مجموعه ای در ده جلد به نام حاصل و محصول را به رشته تحریر در آورد بعد کتابی در باب اخلاق با عنوان البر و الائم - بی گناهی و گناه - نوشت، نوشته بعدی وی کتابی در باب فلسفه به نام حکمت عروضی در بیست و یک جلد می باشد.

هنگامی که ابوعلی سینا بلخی بیست و یک سال عمر داشت، روزی در کتابخانه مشغول مطالعه بود که متوجه حریق در یک قسمت کتابخانه شد. سعی ابوعلی سینای بلخی و نگهبانان برای خاموش کردن آتش بی فایده بود و کتاب ها طعمه آتش قرار گرفت بعد از حریق که به روایاتی عمدی و توسط دشمنان ابوعلی سینا بلخی در دربار صورت گرفته بود در شهر شایعه کردند که خود ابوعلی سینا بلخی کتابخانه را آتش زده که این موضوع نیز در امیر اثر کرد و سبب شد تا از ورود ابوعلی به درمانگاه جلوگیری کنند. در همین حال پدر ابوعلی سینا بلخی نیز درگذشت و سبب شد تا ابوعلی تصمیم به سفر گیرد و با دوست خود ابوسهل مسیحی در سال سه صد و هفتاد و نه ترک دیار کرد و راهی مقصد نا معلوم شد.

ابوعلی سینا پس از ترک پایتخت سامانی و گذشت نزدیک به یک ماه در یکی از استراحتگاه های میان راه با مردی به نام منصور برخورد کرد کسی که خود از نجیب زادگان و اندیشمندان دربار خوارزم بود و ابن سینا را به دربار

خوارزم دعوت کرد. در آن زمان دربار خوارزم تمامی دانشمندان و فرزاتگان را به دربار خود دعوت می کردند که به سبب وزیر فاضل ابن مامون ابوالحسن احمد بن سهیلی بود که دانشمندان را در دربار خوارزم جمع می کرد.

مرکز حکومت ابن مامون خوارزمشاه، شهر گرکامج در ساحل رود جیحون بود. در دربار خوارزمشاهیان ابوعلی سینا بلخی و ابو سهیل به گرمی استقبال شدند، و خود سهیلی وزیر خوارزمشاه به پیشواز ایشان آمد. پس از مدتی استراحت با امیر ابن مامون دیدار کردند و او نیز به ایشان خوش آمد گفت.

ابو علی سینای بلخی برای مدتی نزدیک به سیزده سال در آنجا ماند و در طول این مدت وقت خود را به تدریس، تحریر و معالجه بیماران گذراند. وی در این مدت کتاب ها و رسالات زیادی به رشته تحریر در آورد که از جمله آنها می توان رساله ای در مورد نبض به زبان پارسی دری، رساله ای در مورد بیهودگی پیش بینی آینده بر اساس حرکت ستارگان به زبان عربی و قصیده ای در مورد منطق، کتابی در باب فلسفه به نام بقاء النفس الناطقه و رساله ای در باب افسردگی با نام حزن الاسبابه و بسیاری بسیاری دیگر نوشت.

در این سال ها ابوسهل همواره همراه ابوعلی سینای بلخی بود و دوستی بسیاری بین آنها پدید آمده بود. یک روز فرستاده ای از سلطان محمود غزنوی خبر داد که خوارزمشاه باید تمامی دانشمندان خود را نزد او و به پایتخت غزنویان روانه کند در این زمان بوعلی برخلاف دیگر دانشمندان به غزنین نرفت و بعد از سیزده سال اقامت در گرگانج در زمستان سال سه صد و نود و دو به همراه دوست خود ابوسهل مسیحی شبانه از گرگانج گریخت. سلطان محمود از نیامدن ابن سینا ناراحت شده و دستور می دهد تصاویر زیادی از وی کشیده برای فرمانروایان خراسان بفرستند و برای دستگیری و تحویل او جایزه بزرگی تعیین میکند.

ابو علی سینای بلخی ابتدا برای دیدن مادر خود راهی شهر بخارا می شود. اما به زودی ماموران از برگشتن وی باخبر می شوند و او دوباره مجبور به فرار می شود. و این بار همراه دوست خویش ابو سهیل نزد سلطان قابوس بن وشمگیر می شود در بین راه بر اثر طوفان شن دوست و همراه خود ابوسهل را از دست می دهد. ابوعلی سینای بلخی بعد از طی مراحل سخت وارد منطقه می شود که باخبر می شود سلطان قابوس توسط سپاهیانش کشته شده است. ابوعلی سینا هنگام ورود به شهر مورد لطف و احترام زرین گیس دختر سلطان قابوس که مانند پدر دوستدار فضلا بود قرار گرفت.

ابو عبید جوز جانی که یکی از شاگردان مقرب و یاران همیشگی ابن سینا بوده است از قول استادش زندگینامه او را چنین روایت می کند: « پدرم عبدالله پسر حسن پسر علی ابن سینا از اهالی بلخ بود.»

در زمامداری امیر نوح سامانی به سوی بخارا نقل مکان کرد و در دهکده ای از توابع بخارا سکنی گزید و به برزگری و دهقانی پرداخت. در آن ایام با دختری ستاره نام در دهکده افشانه که جز همان دهستان بود، ازدواج کرد. من در سال دو صد و پنجاه و نه شمسی (نو صد و هشتاد میلادی) به دنیا آمدم. بعد از مدت زمانی پدرم به شهر بخارا آمد، مرا به مکتب برد و به دست استاد سپرد. درس قرآن و ادبیات را شروع کردم و در ده سالگی قرآن را حفظ نموده و در ادبیات مقامی کسب کردم که همدرسانم را تحت الشعاع قرار داده بودم. با کمال جدیت نزد اسماعیل زاهد فقه روی آوردم و در این رشته رشته به حدی رسیدم که مفتی حنفیان بخارا شدم. در همان زمان حساب را پیش یکی از سبزی

فروش ها که در علم حساب توانا بود فرا گرفته و ریاضی را از استادی به نام محمد مساح کسب نمودم. دیری نگذشت که شخصی به نام عبدالله ناتلی به شهر ما آمد؛ او خود را فیلسوف معرفی کرد و پدرم وی را در خانه خود جا داد و از او خواهش کرد که مرا تعلیم دهد. کتاب ایساغوجی را پیش وی خواندم و هر مسئله ای را که استاد شرح می داد، من بهتر از او تفسیر می کردم. در مدت زمانی اندک توانستم در علم منطق، سرمایه زیادی کسب کنم. کتاب اقلیدس را نیز نزد ناتلی شروع کردم، پنج یا شش شکل آن را تشریح کرد، بقیه مشکل را خود حل کردم. این بار کتاب دیگری را مورد مطالعه قرار دادم و دیگر نیازی به ناتلی نمانده بود.

ناتلی از ما جدا شد، بعد از علم منطق و هندسه و فلکیات، که از ناتلی و غیره فرا گرفته بودم؛ به فراگیری علوم طبیعی و ماوراء الطبیعه و علوم طب پرداختم. کتاب ماوراء الطبیعه تألیف ارسطو را پیدا کردم، دیدم بسیار مشکل است. چهل بار از اول تا به آخر خواندم و تمام مندرجاتش را حفظ کردم، اما چیزی از محتوای آن نفهمیدم. تا روزی در بازار صحافان بخارا به سمساری برخورددم، کتابی در دست داشت، گفت: ابوعلی این کتاب را بستان که بسیار ارزان است و صاحبش آن را از سر نیازی که به مال دارد میفروشد. کتاب را به سه درهم خریدم و به خانه آوردم. کتاب یکی از تألیفات فارابی و شرح ماوراء الطبیعه ارسطو بود. آن وقت بود که به کمک این کتاب ارزشمند، مشکلات علم ماوراء الطبیعه همگی بر من روشن شد. در زمینه علم طب بسیاری از کتاب های طبی را که در آن روزگار متداول بود، مطالعه کردم دیدم علم طب بسیار مشکل نیست.

بسیار زود در این باره نیز پیشرفتهایی حاصل شد، که از سایر اطباء وقت پیشی گرفتم و شروع به مداوای بیماران کردم. در طب علمی تجارت بر من کشف شد که بسیاری از نظریات مندرج در کتاب ها را وارونه دیدم. در آن ایام که با طب سر و کار داشتم شانزده سالم بود. این را نیز باید یادآوری کنم که پدرم عبدالله و برادرم، که از من بزرگتر بود، گرویده باطنی (اسماعیلیه) بودند. اکثر اوقات بر سر مباحث نفس و عقل، که از فرقه اسماعیلیه تلقین گرفته بودند، به بحث و جدل می پرداختند. من گوش می دادم...

پایان قسمت پنجم (۱)
ادامه دارد